

شاهد زمان – خاطرات کاظم ودیعی

تشخیص نادرست آموزگار و یاران او ایران را به پرتگاه کشاند

- شاه به امید دو چیز آموزگار را انتخاب کرد. یکی آنکه او از حکومت منصور تا انتهای هویدا یکسره در همه کابینه ها بوده و شریک همه دستاوردها بود پس آن دوره را لجن مال نمی کند. دوم رابطه حسنه او بود با گروهی که با کارتر یا به واسطه در خط کارتر کار می کنند. آموزگار تنها کاری که کرد این بود که جرائد و رسانه ها را به شبکه مخالفان بینا و نابینا داد و من تردید ندارم که فکر می کرد به این طریق عقده گشائی می کند ...
- من عقیده دارم که آموزگار و برخی همکاران او به قدرت رسیدن اسلامیون متعصب را ممکن می دیدند چون به خیال خود از طریق حذف بودجه و انتشار مقاله رشیدی مطلق در صدد فرود آوردن ضربه ای مهلک به آن برآمدند. غافل از اینکه با این ضربه مخالفان بنیادگرای مذهبی معتبر و متحد و یکپارچه تر می شوند.
- آموزگار، بجای حرمت دادگستری و استفاده از چرخ قانون و سپردن مجرم به قانون، کمیسیون شاهنشاهی را به نمایش گذارد. مسلماً محاکمه همه مجرمان در دادگستری به دولت و رژیم پوست نو می داد و امید نو می آورد و مردم را متوجه قانون می کرد نه آشوب ...

موریا نه آموزگار

روزی هویدا به مسند نخست وزیرى رسید همه فکر می کردند دولت او محلل و کم عمر خواهد بود. وروزی که جمشید آموزگار به حکومت رسید همه به ثبات او اطمینان داشتند هر دو فرضیه نادرست از آب درآمد. در مورد هویدا علت آن طرز تفکر، ناشناس بودن او بود و در مورد آموزگار علت شناسا بودن او و شهرت وابستگی او به سیاستی که جیمی کارتر اعلام و اجرا می کرد، بود تخیلات سیاسی مردم بجا نبود. دیدیم هویدا طولانی ترین عمر حکومتی را یافت و آموزگار با آن همه توفیقاتی که به او در کار نفت و اوپک نسبت می دادند و با آن همه عشقی که به روشهای امریکائی در کار- و نه در سخن که پیوسته لحنی شاعرانه انتخاب می کرد- کمتر از یازده ماه دوام کرد.

بسیاری رفتن هویدا را به نارضایتی شدید روشنفکران از ادامه حکومت او نسبت داده اند بارها از خود پرسیده ام چرا آموزگار اوضاع کشور را به هنگام تصدی دولت به کشتی در حال غرق شدن تشبیه می کند آن هم با اطمینان؟ آیا جمشید آموزگار مردی مطلع یعنی صاحب خبر بود؟ یحتمل. در این صورت منبع اطلاع او کیست یا کجاست؟ درونی بود یا بیرونی.

مرحوم سعید نفیسی به من روزی گفت گذر جمشید کتابی نوشته به نام چهارراه سرنوشت در باره اینکه به سبب تربیتی که به فرزندان خود داده است هر کدام یک نابغه اند... می گفت این پدر اینک سناتور است و اهل تمیز و تشخیص نیست. جهانگیر آموزگار روشنفکر با تمیز است آن هم برای خارج از ایران. کورس مقاطعه کاری است حریص و حسود و جمشید عاشق پیشه و احساساتی و بدمنصب ولی منصب طلب.

شخصاً جمشید آموزگار را در کار وزارت کشور شناختم که نقش انجمن های ده و شوراهای بخش و انجمن های شهر استان را به عنوان پایه هائی از هرم جدید جامعه متحول ایران باز نمی شناخت و در مسئله ضرورت های جدید تقسیمات کشوری به کل از هر مطالعه ای سرباز زد زیرا به تدابیر داد و ستدی انتخابات تن سپرده بود. اما سومین تجربه من این بود که کتاب جغرافیای انسانی ایران را که در آن نظریه و طرح علمی، تقسیمات کشوری به مدد ده سال مطالعه آمده و به وسیله یکی از معاونانش برای مطالعه از من گرفت و هرگز نخواند و دستور به خواندن داد و کتاب را در چند جا خط خطی کرد به علامت خواندن و به من رساند و وانمود کرد که همه را خوانده است. اما تجربه چهارم من در بررسی های مربوط به مسائل شهر

تهران بود و شرکت او در کمیسیون مربوط که بارها از آن حرف زد. در آن کمیسیون مرا عمیقاً شناخت و بسیار لطف می کرد ولی علیرغم نظر کمیسیون در مسئله تهران، تهران بزرگ را جستجو کرد و حتی آن را اعلام کرد. تهران بزرگ گرمسار و دماوند و دورتر را هم در بر می گرفت و این به کل ضد مقتضیات جغرافیائی و سیاسی بود ولی نان بسیار در سفره مقاطعه کاران می نهاد. و من بسیار مخالفت کردم و او هر بار برای موضوعات ناچیز رأی می گرفت تا معلوم باشد که دموکرات است. در این باره هرگز نظر نگرفت. آموزگار را در این جلسات من شناختم. هر بار هرکس را می خواست می آورد و عواطف او را نسبت به بعضی همکاران بعدیش در آنجا شناختم. یک روز در اثنای یکی از جلسات شهردار (منوچهر نیکپور) گفت تنها کسی که در این کمیسیون تهران را می شناسد و بی غرض نظر می دهد. ودیعی است. بقیه هر کدام صاحب غرضی اند آموزگار گفت چون گزارش اصلی این کمیسیون از آقای دکتر ودیعی است بهتر است و پیشنهاد می کنم ایشان رئیس این کمیسیون باشند. من با ادب رد کردم و اظهار داشتم که از مطالعه باز می مانم اما هدف او این بود که کارهای انجام نداده را به گردن من نهد در حالیکه او وزیر کشور بود و من معلم. در این جلسات برخورد آراء و عقاید و شخصیت ها بسیار بود و من به دلیل موضع معلمی ضربه ناپذیر بودم.

تجربه پنجم من در دبیرکلی در کار حزب و در مقام نخست وزیری بود. من در کنگره ای که او را به این سمت انتخاب کرد، ده دقیقه بعد از انتخاب او استعفا نامه ام را که قبلاً تهیه و امضاء کرده بودم جلوی او نهادم او می گفت بمانید، برای چه نتوانیم کار بکنیم و هر چه می گفتم من به ادغام حزب و دولت اعتقاد ندارم در نمی یافت. باور نمی کرد که اعتقاد لازمه خدمت است و فکر می کرد به شخص او جسارت است. چرا که در اوج قدرت بود. کیفور شعر خواندن خود در کنگره بود. او به علم و به اعتقاد بی اعتنا بود اما اهل اطلاع بود وقتی باهری ناگزیر تسلیم کودتای حزبی شد و از حزب رفت آموزگار از من خواست تا آخر کنگره استعفا ندهم تا کارها بیچرخد. در جلسه ای که در نخست وزیری تشکیل داد من و دکتر عاملی هر دو بودیم. کسانی را دیدم که باور نمی کردم ولی دیدم و تا آخر جلسه حرف نزد. دکتر رضائی نیز به نظرم چنین کرد. در آن جلسه آموزگار حالتی بسیار عصبی و بی قرار، از خود نشان می داد. و هیچ کس نمی فهمید چرا. موقع رفتن به من گفت شما که حرف نزدید. منم مریض دارم تا بعد. از کسی پرسیدم گفت همسر آمریکائی اش بد حال است.

تجربه ششم من با آموزگار وقتی بود که از کمیسیونی در حضور شهبانو بر می گشتم. و بعد از پله های سعد آباد در حیاط به من گفت دکتر ودیعی چه می کنید حالا؟ گفتم مثل

همیشه معلمی. گفت باید قبول خدمتی بکنید گفتم من تا بحال چندین بار وزیر و سناتور و استاندار و معاون و غیره شده ام و ابدأً راغب به هیچ کار جز بازنشستگی نیستم. این را هم شهبانو مانع شدند. گفت می دانید من آدمی رک و آزاده هستم. می بینید رامبد که رئیس اقلیت مجلس بود آمده با من دارد کار می کند گفتم می بخشید رامبد در مجلس نقشی داشت در مخالفت گمان نمی کنم مخالف را مشاور دولت کردن درست باشد. گفت اقلیت و اکثریت یکی است... مدتی از این در و آن در به کوتاهی حرف زدیم و گفت من از نظرات شما باید استفاده کنم، بازنشستگی یعنی چه شما بسیار مورد اعتمادید...و

تجربه هفتم من با دکتر جمشید آموزگار به وقت طغیان تبریز بود در اسفند ماه ۱۳۵۶ خواننده به یاد دارد که من از یک سال واندی قبل شهر تبریز را بمانند شهر قم از هر لحاظ مطالعه کرده بودم و نتایج و پیش بینی ها را در اختیار شهبانو و وهویدا نهادم و در اختیار گروه اندیشمندان. و نیز طرح آشتی با قم را برای شهبانو و شاه و وهویدا دادم. و در آن زمان ابدأً مورد توجه واقع نشد. تنها وهویدا در جستجوی آن بود تا تولیت قم را عوض کند و کارهایی در همین حد به هنگام طغیان تبریز روزی که در دانشکده سر درس بودم آموزگار مرا تلفنی خواست خواهش کردم بگویند رفته به منزل زیرا ترک کلاس ممکن نبود. رفتم خانه مادرم گفت از نخست وزیری دوسه بار ترا خواسته اند. سرانجام آموزگار به من زنگ زد و گفت شما کجا هستید؟ گفتم چطور؟ گفت می دانید شهبانو نیویورک اند، دو سه بار خواسته اند با شما حرف بزنند. امشب حتماً در خانه باشید با شما کار دارند. ضمناً مایلم از نظرات شما در باره تبریز استفاده کنم. پس همدیگر را فردا می بینیم. من گفتم مطالعه من مربوط به سال قبل و شاید هم مربوط به یک سال و نیم قبل است. در آن پیش بینی هائی شده که متأسفانه درست از آب در آمده است و حالا دیگر پیشنهادهای من بدرد نمی خورند چون مسائل کما و کیفاً متحول شده و ابعاد تازه ای به خود گرفته اند. آموزگار وعده مذاکره داد ولی هرگز با من مذاکره ای در باب تبریز نکرد. ولی دو تن از مأموران جدید را وهویدا فرستاد تا از نظرات من مطلع شوند. دیر بود. شهبانو همان شب از نیویورک به من تلفن زد و گفت تبریز را گفتید شد، فکر می کنید قم هم چنین شود؟ گفتم امیدوارم من اشتباه کرده باشم... بعد از من خواست به دولت کمک کنم. گفتم دولت از من چیزی نخواسته است؟! در تبریز هر کار خواستند کردند. بعد هم که گفتند مردم از خارج مرز آذربایجان آمده اند... گفت مطمئن هستم که شما مضایقه ندارید... گفتم مسلماً در خدمت هستم اما در باره تبریز دیراست.

آموزگار بر سر این قضیه دانست که من اهل اطلاع هم هستم و از آن به بعد ناگهان رفتاری صمیمی و خودمانی با من نمود. ولی هرگز به حرف های من از لحاظ مملکتی توجه نکرد اما به من گفت دانشگاه ها را باید اداره کنی... یعنی تبعید.

من بارها بعد از رفتن هویدا و آمدن آموزگار با رئیس گروه اندیشمندان، نهارندی با آمدن آموزگار صحبت کردم. و هر بار به من می گفت باید او را کمک کنیم. نهارندی با آمدن آموزگار گروه را نیمه فعال ساخت و اینکار در چشم اعضا بد بود. وقتی هم شهبانو به آمریکا رفت و به موسسه اسپن وابسته به سیا کمک شد، عده ای از اعضاء گروه بدبین شدند بطوریکه روزی در یکی از باغات کرج، مهمان کسی بودم حاضران بی آنکه مرا بشناسند در باره اینکه گروه اندیشمندان وابسته به اسپن شده و نهارندی در آمریکا قرار داد امضاء کرده حرف های نامربوط می زدند که از بن و بیخ نادرست بود. ولی حقیقت این بود که رئیس گروه اندیشمندان دیگر در موضع خود نبود. رئیس دفتر بود.

این نکته که در رفتن هویدا نارضایتی روشنفکران بسیار مؤثر بوده است به تمامی درست نیست. اما اگر در این صندوق «روشنفکر» باز شود و آنچه درون آن است آشکار شود و باز ببینیم که آنها کیستند و چگونه مؤثر افتادند آن وقت خواهیم دید که این کلمه تعمیم به همه ندارد. بلکه افرادی اند که سر آنها در رژیم و دم آنها در گروه های مخالف چپ و متحدان ملی و مذهبی آنها بود. اینها قدرت واقعی در آن زمان نداشتند ولی رایگان برای مقاصد دورتر به هر مخالف هویدا و در نهایت به هر مخالف شاه کمک می کردند.

آموزگار تشنه اطلاعات علیه هویدا بود و خود را از منابع مخالفان رژیم در آمریکا و اروپا تغذیه می کرد. علم رفته بود نصیری رفته بود. اشرف فریب آموزگار مشتهر به وابسته بودن به دموکرات ها را خورد. خاتم رفته بود. هویدا ساکت بود. شاه مریض ولی در قدرت بود. کارتر مرتب ضربه می زد، از این خلاء مخالفان برای تقویت آموزگار و القاء این نکته که کشتی در حال سقوط است سود بردند و محافظه کاری رژیم مانع مقاومت شد. هیچکس بقدر آموزگار و همکاران او، رژیم را از طریق بد گفتن به گذشته ای که خود او قدم به قدم آن را تأیید کرده و فرمان های موردی توفیقات را گرفته و با آن رشد کرده و بالا گرائیده بود ضربه کشنده نزد. او با نمایش کمیسیون شاهنشاهی خط قرمز بر دادگستری کشید. او با قطع بودجه سنتی روحانیت و قم را یکپارچه علیه نظام برانگیخت. او تمام تبلیغات مخالفان ایرانی مقیم خارج را به جراید و رادیو و تلویزیون آورد. او به تمام گزارش های اندیشمندان از طریق نهارندی و

شهبانو و احتمالاً عوامل دیگری چون مقدم و تمام نظامیان ارشدی که نهبانندی به آنها دکترای افتخاری داد دست یافت. او طفیان تبریز را عمداً به روسها و مهاجران کمونیست نسبت داد و از طریق فیروز توفیق. آگاه. مهناز افخمی شاید بی آنکه بداند ذهن خود، انبوهی از اطلاعات تهیه شده وسیله هما ناطق، ناصر پاکدامن، احسان نراقی، فروهر، بنی صدر، مقدم (سرلشگر) امینی پر کرد و به این ترتیب تمام سازمان های غیر مذهبی مخالف شاه بدست آموزگار راهی به دولت و جراید و رادیو تلویزیون یافتند.

من به هیچ وجه و تحت هیچ عنوان و به هیچ بهانه ای حتی یک بار فکر نکرده ام که اینها یا خود آموزگار خائن به وطن باشند. ولی تشخیص سیاسی آنها را در همان زمان، نادرست می دیدم و از آن صحبت می کرد. زیرا در محاسبات آنها نیروی شوراننده و قبضه کننده متعصبان مذهبی که هفتاد سال قبل مشروعیت را می جستند نه مشروطیت آرمانی را و از شهریور ۱۳۲۰ به این طرف به طرق مختلف قدرت خود را در جهت به کرسی نشاندن افکار ارتجاعی و شورانیدن ها به ثبوت رسانده بودند به حساب نگرفتند. آنها در نمی یافتند که زدن هویدا مساوی زدن شاه. زدن شاه مساوی زدن ارتش و زدن ارتش مساوی خلاء قدرت سیاسی و خلاء سیاسی و قدرت، دلخواه سازمانهای پر قدرت و رزم دیده و تعلیم یافته مذهبی است که به قدرت جاذبه خود چپ مسکوی را دنبال خواهند کشاند. آنها که در دادن دستمایه های مخالف انبان اطلاعات آموزگار ساده دل را انباشتند و تنور مخالفت او را با گذشته نزدیک داغ و سوزان و دولت او را به خیال خو پردوام می دانستند در محاسبه خود ضعف سازمانی و اعتقادی خود را به حساب نمی گرفتند بعکس فکر می کردند ارتجاع سیاه در مقابل افکار براق و درخشان آنها مرده و امپریالیسم در برابر کمونیسم جبار ناگزیر به تأیید آنها خواهد بود و شاه منزوی خرامان رفتن آنها را به سمت تخریب همه ساخته ها به بهانه غرب زدگی ناگزیر پذیرا خواهد بود. رؤیا زدگی روشنفکری یعنی همین.

در بین صاحب مقامات و مشاوران و معاونان و وزرای آموزگار آنها که منصوب خود او بودند بسیاری از دشمنان هویدا که در گذشته با او دوست بودند دیده می شدند، از آن جمله اند نصر اصفهانی، منوچهر گنجی، داریوش همایون، فیروز توفیق، رامبد، نراقی، مقدم، نهبانندی (که من حیث مخالفت با هویدا موافق آموزگار بود و من حیث رئیس دفتر شهبانو کارهای اندیشمندان را احتمالاً نه و حتماً به او داده است). در بیرون این گروه و به وسیله همین ها به واسطه های اپوزیسیون خارج و داخل با هما ناطق، ناصر پاکدامن، ساعدی و داریوش فروهر و بنی صدر که میدان به مخالفت های نسنجیده می داد وجود دارند. این حق طبیعی آموزگار و

هر رئیس دولتی بود که با هر ایرانی کار کند ولی سؤال این است که آیا آموزگار و این دوستان دو روزه او ارتجاع سیاه را می دیدند یا نه؟ اگر نمی دیدند پس ایران آن روز را نمی شناختند اما من معتقدم می شناختند و می دیدند، زیرا بودجه قم را کاستند و طغیان تبریز را دیدند. پس اگر می شناختند آیا به قدرت رسیدن آنها را ممکن می دانستند یا نه؟ من عقیده دارم که آموزگار و برخی همکاران او به قدرت رسیدن اسلاميون متعصب را ممکن می دیدند چون به خیال خود از طریق حذف بودجه و انتشار مقاله رشیدی مطلق در صدد فرود آوردن ضربه ای مهلک به آن بر آمدند. غافل از اینکه با این ضربه مخالفان بنیادگرای مذهبی معتبر و متحد و یکپارچه تر می شوند. تنی چند هم ابداً باور نمی کردند که مخالفتشان با هویدا معنای مخالفت با شاه را داشته باشد. این افراد همان ها بودند که نمی دیدند که چگونه شاه در پانزده سال گذشته هویت خود را در برنامه های اجرائی و دستاوردها ادغام کرده است و محاکمه هویدا محاکمه شاه است البته هنوز در دوره زدن هویدا و کمیسیون شاهنشاهی بودیم.

نه در دوره انقلاب نه بعد از آن هیچکس از روزنامه نگاران و روشنفکران چیزی که ارزشی و سندی باشد در باره دوره آموزگار به دست نداده است. حتی روحانیون متعصب علیه او حرف نزدند و دوره یازده ماهه حکومت و در پانزده سال وزارت او یک ذره خطا ندیدند. در حالیکه پاسبان حسن ها را به کرات محاکمه و محکوم ساختند. چگونه می توان این پدیده در سایه سلامت و سکوت نهادن آموزگار را تفسیر یا معنی داد؟

شاه به امید دو چیز آموزگار را انتخاب کرد. یکی آنکه او از حکومت منصور تا انتهای هویدا یکسره در همه کابینه ها بوده و شریک همه دستاوردها بود پس آن دوره را لجن مال نمی کند. دوم رابطه حسنه او بود با گروهی که با کارتر یا به واسطه در خط کارتر کار می کنند. آموزگار تنها کاری که کرد این بود که جرائد و رسانه ها را به شبکه مخالفان بینا و نابینا داد و من تردید ندارم که فکر می کرد به این طریق عقده گشائی می کند. اما او مردی بود که از استدلال و تجزیه و تحلیل بیزار بود. عجز و احساساتی بود. فکر می کرد بودن مسئله توانستن است. نه دانستن و خواستن و معتقد بودن.

در آن ایام یاران سنتی اقبال به مقاطعه و مباحه مشغول بودند و اقبال نبود. یاران آقای علم به تحسر و تأسف و خمودگی افتاده بودند و فعال ترین آنها باهری کتک خورده (باهری به من گفت شاه به ما رودست می زد) و اینک ناگزیر دنبال دفتر شهبانو و نهانندی بود و نهانندی به قول خودش کمک کننده آموزگار شده بود. خاتم یاری نداشت. ثروت را به فاطمه پهلوی

سپرده و قدرت را با خود دفن کرد. والاحضرت اشرف به پیروی از شاه دل به تقرب آموزگار و درگاه کارتر و معجزه آن بسته بود. و اما هویدا وزیر دربار بود و پنهان از چشم همه دوستانی را دوستانه پاس می داشت هویدا به هنگام وزارت دربار برای من که از مهاجرت عده ای از بهائیان و کلیمیان حرف زدم لب می گزید. لب وور میچید در اثنای صحبت گفت بدجور می بینند بد می کنند خودی ها را می آزارند دشمن را بلند می کنند تمام دوره نخست وزیری از بهره بودجه محرمانه نخست وزیر برای کمک به آنها که گرفتار بودند و یا حقوق ناچیز داشتند مدد دادم بعد از آن دوره و آمدن به وزارت دربار با اجازه شاه همین کار را باید بکنم چون بسیاری که در مضیقه اند اگر به آنها مدد نشود نابود می شوند.

دو سازمان حزب رستاخیز و گروه اندیشمندان هنوز نیمه فعال بودند. اما حزب را آموزگار فلج کرد. دولت هرگز تحزب را نمی فهمد بعکس ، حزب ها دولتها را می فهمند دکتر عاملی تهرانی و داریوش همایون زحمت کشیدند ولی آموزگار نگذاشت حزب حزب بشود به خصوص بعد از طغیان تبریز، من در همان دوره اطلاعات صحیح از تبریز داشتم. ایران پرستان تبریز طغیان را خوب تحلیل می کردند، اما دولت رگه اسلامیون را تصدیق نمی کرد. دولت گذشته را من حیث بد گفتن به هویدا می دید. دولت ضرورت سازمان دهی برابر سازماندهی مخالفان را به استحکام پایه های نظام یعنی دولت، ارتش شاه دانستند و ابدأ خطر را نمی دیدند. از خود نمی پرسیدند که حرف کارتر دائر بر لیبرالیزاسیون که آزاد سازی ترجمه شد یعنی چه؟ وزرای اصلی آموزگار و خودش همان وزرای قدیمی بودند پس آزاد از گذشته و رها از رژیم نبود. او بجای حرمت دادگستری و رفتن و استفاده از چرخ قانون و سپردن مجرم به قانون، کمیسیون شاهنشاهی را به نمایش گذارد. مسلماً محاکمه همه مجرمان در دادگستری به دولت و رژیم پوست نو میداد و امید نو می آورد و مردم را متوجه قانون می کرد نه آشوب. با اسلحه قانون می شد جلوی خود شاه هم ایستاد و آموزگار حتی دریافت که کارتر هم همین را می گوید.

سیاستی و راهی را که آموزگار انتخاب کرد سیاست چوب زدگان (خارج از دادگستری) چوب زدن غیر قانونی به گذشته بود. خوب مردم این سیاست را در ذهن خود، به خود او و دولت او تعمیم می دادند عجباً که وزیر دادگستری هویدا را می آوردند در کمیسیون شاهنشاهی و محاکمه و باز پرسی می کردند. البته مراد من شخص وزیر نیست.

و اما گروه اندیشمندان بعد از طغیان تبریز به دست دکتر نهایندی چراغی کور سو شد، زیرا او نمی خواست چوب لای چرخ آموزگار شود و یأس بسیار به همه اعضاء دست داد.

نهادندی بیم داشت داعیه نخست وزیری او در مقابل دولت آموزگار لوث شود زیرا اعتبار کارشناسی آموزگار را در خارج از کشور در امر نفت و در تقرب به امریکائیان نداشت و رفقای کنفدراسیون هم در کمین او بودند این بود که صفویان را رئیس گروه کرد و مهر ختم بر کار آن نهاد. اعضای گروه هم بعضاً به صف مخالفان پیوستند. نهادندی در کتاب خود (دو رؤیای شکسته) صریحاً می گوید گزارشهای گروه را در باب تورم اوضاع اقتصادی و اجتماعی نه تنها به شاه داده است بلکه می بیند که رئیس ستاد و سپهبد مقدم نیز عین آن نظارت را به شاه داده اند. باید دید چه کسی جز خود ایشان گزارشها را داده و نیز چرا ایشان به بعضی ژنرال ها دکترای افتخاری در دانشگاه تهران داده است. شاید هم فکر کرده خدمت به شاه است ولی در نهایت به نفع آموزگار و شبکه روشنفکران هادی رسانه های گروهی دوره او تمام شد ولی هر دو بسیار عجول بودند.

مشکل اساسی رژیم در این نبود که شاه کارتر را در بحبوحه انتخابات ۱۹۷۶ آمریکا «بادام فروش» خواند. مشکل اساسی این نبود که جیمی کارتر وقتی وارد کاخ سفید شد روزهایی چند جواب تلگرام تبریک شاه را دیر داد. مشکل اساسی این نبود که کارتر مدتی طول داد تا با فرح و شاه ملاقات کرد، زیرا کارتر وقتی به ایران آمد چنان تجلیلی از شاه کرد که هیچ کس از سران دول در آن سطح و عمق از شاه تجلیل نکرده بودند. من به اثر سیاست خارجی در گذران ایران (و همه کشورها) معتقدم ولی درهم پاشیدگی ها، ریشه ای بیشتر درونی داشت تا برونی. ریشه ای بیشتر در خودی ها داشت تا در بیگانه ها. در عین حال به تشخیص نا درست یاران کارتر مبنی بر حمایت حرکات مذهبی برای مقابله یا کمونیسم مسکوی آگاهی داشتیم.

بعد از طغیان تبریز دو یار از تبریزیان به سابقه نزد من آمدند. مرا دعوت کردند تا در خانه کسان آنها به شام مهمان و در بحث شریک شوم. همه از دوستان و آشنایان قدیمی من در تبریز بودند. بحث این بود که چرا دولت از کار طفره می رود زیرا تمام نشانی ها و علائم جورواجور از یک طغیان وسیعتر در دست است. می گفتند در انقلاب مشروطه که نیستیم، در انقلاب مشروعه ایم و اسامی سازمان ها را از حافظه نقل می کردند. آن یکی که تاجر پشم و قالی بود به من گفت می دانم باور نمی کنید ولی تمام گروه ها دارند آب به آسیاب تعلیم دیده های لبنان و سوریه و لیبی می ریزند و روحانیت، داوطلب حکومت است. این حرفها به این غلظت مرا به تعجب در آورد. کتاب ولایت فقیه را به من داد و گفت به این دلیل پرسیدم در آذربایجان مسئولان چه می گویند؟ گفت ما همه را دیده ایم از صبح تا شب بهم بد می گویند. گفتم عجیب است اینجا هم همین را می بینم. آنها از من خواستند به شاه بگویم تا رجال دست اول را بخواهد و بگوید بد همدیگر را نگویند چون به ضرر همه تمام می شود ما که محکوم

هستیم شاید هم فرار کنیم ولی این یعنی بی غیرتی... چگونه ممکن بود از شنیدن این حرفها حیرت نکنم. به فکر افتادم بهر ترتیب شده شاه را در جریان نهم. ولی من هرگز تقاضای ملاقات تا آن تاریخ نکرده بودم. وانگهی چگونه ممکن بود حرفهای مرا کسی باور کند. تمام آن شب کتاب را خواندم. آن را به نام دیگری دیده بودم ولی نه به این درجه از دقت. صبح روز بعد نپاوندی را دیدم و نگرانی های خود را به تفصیل شرح دادم... همه را تصدیق می کرد... سپس گفتم باید همه را بهم وصل داد و چرا نه از شما و هویدا. او وزیر دربار است، شما رئیس دفتر شهبانو. او سر راه شما نیست، شما هم وزیر دربار نمی خواهید بشوید. اگر شما و او و شاه و ملکه یک چیز را دنبال کنید آموزگار خطی درست تر پیدا می کند این کار را در سطوح پائین تر باید ادامه داد هفتاد هشتاد نفر هستند از زعما. از بزرگان، از مسئولان که صبح تا شب گله و غیبت می آفرینند، اخبار دولت و دربار و مملکت را رایگان به همه از دوست و دشمن، به داخل و خارج می دهند و از مملکتی خرم، جهنم و از مردان عمران گر آن، غول زندانبان می سازند. شما می دانید این طور نیست و بعد به حالت التجا و التماس در همان لحن دوست محرمی که بودم، گفتم حیف است اغماض نکنیم. اگر همه دردی داریم قانون را جلو بکشیم. مفت و مسلم از سرخشم خصوصی همه چیز را بد و سیاه و فدای هو و جنجال نکنیم. نپاوندی خوب شنید ولی کمی بعد نگاه را برگرداند گاهی در این حالات پیچش مختصری در چشمش هویدا می شد و این برای من علامت پنهان کردن فکرش و باطنش بود. معهذا گفت چه باید بکنم. گفتم اجازه دهید هویدا را ببینم و بعد همدیگر را ببینید. گفت تو برو ببین. امیدوارم عقیده ات عوض نشود و روز بعد هویدا را در منزل مادرش دیدم. او نخواست مرا در دفتر کارش بپذیرد، گویی به محرمیت آن محیط اعتقاد نداشت. مسائلی را که دوستان آذربایجانی به من گفتند برای او باز گفتم و نظر خود را درباره جو غیبت، بگومگو و خودبینی ها، بی گذشتی ها و زیان هائی که همه مملکت از آن می بینند و خواهند دید شرح دادم و بعد پیشنهاد کردم چگونه بایست جبهه را از گله ها پیراست. هویدا گفت درست است. من حرفی ندارم تو و کیلی از طرف من. نپاوندی را ببین بگو من کمترین چیزی در دل و سرم علیه او ندارم و ضمناً بگو همه باید کمک کنیم. مملکت را تنها با رفقا نمی شود اداره کرد. حتماً بگو به او که هر وقت خواستید هم را ببینیم. بعد گفت در باره آن هفتاد هشتاد نفر صبرکن از اعلیحضرت بپرسم... خبرت می کنم. هنگام خداحافظی از من خواست بروم دو نفر از کسانی را که با او کار کرده و اینک بیمار بودند ببینم و آخرین حرف او در باره خیرخواهی های من بود و گفت همیشه دنبال راه حلی به همین دلیل دشمنت هم به تو احترام می کند. گفتم فلانی را می گوئید (نام یکی از وزرای سابق او را بردم...) گفت او هم بارها به تو احترام کرده من شاهدم ...